

رابطه فلسفه و عرفان

میزگرد فلسفی با: یحیی یثربی، محمد فنایی اشکوری و حسین عشاقی

فصلنامه معرفت فلسفی، ش ۸، تابستان ۸۲

چکیده: بحث از چیستی عرفان، مقدار اعتبار و ارزش معرفت‌شناختی یافته‌های عرفانی، تفاوت تجربه و تعبیر، نسبت عرفان و عقل، زبان عرفانی و رابطه عرفان با دین و اخلاق از موضوعات مورد بحث در این گفت‌وگو است.

○ معرفت فلسفی: مسأله اصلی در این بحث، تبیین رابطه فلسفه و عرفان است. بهتر است بحث را با این سؤال آغاز کنیم که، مراد از فلسفه عرفان چیست، زمینه‌های آن چیست و چه مسائلی در آن مطرح است؟

● دکتر فنایی: یکی از فلسفه‌های درجه دوم، فلسفه عرفان (meta-mysicism) است. فلسفه عرفان حاصل و حاوی تأمل عقلی درباره عرفان است. فیلسوف، عرفان را از بیرون مورد مطالعه قرار می‌دهد و درباره حقیقت، مبادی، روش‌ها و نسبت آن با دیگر امور به بحث می‌پردازد. بحث از چیستی عرفان، میزان اعتبار و ارزش معرفت‌شناختی یافته‌های عرفانی، پیش‌زمینه‌های تجارب عرفانی، فرق بین تجربه و تعبیر، نسبت عرفان و عقل، زبان عرفانی، رابطه عرفان و دین یا اخلاق، برخی از مباحث اصلی فلسفه عرفان می‌باشند.

○ معرفت فلسفی: از آنجایی که موضوع بحث فلسفه و عرفان است، مناسب است از نسبت بین فلسفه و عرفان جو یا شویم. چه وجوه تشابه و تمایزی بین فلسفه و عرفان وجود دارد؟

● دکتر یثربی: وجوه وحدت فلسفه و عرفان در قیاس با تمایزشان بسیار ضعیف است. فقط می‌توان گفت هر دو یک مکتب‌اند، بیش از این اگر چیزی بگوئیم دچار مجاز‌گویی می‌شویم.

بازتاب اندیشه ۷۳

۱۲
رابطه فلسفه
و عرفان

همین قدر باید گفت که هر دو یک مکتب‌اند؛ چرا که هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و روش آنها با هم متفاوت است. اگر پیش فرض‌های هستی‌شناختی را در نظر بگیریم، در فلسفه فرض بر این است که جهان واقعی است، و هر چیز خودش خودش است؛ اسب اسب است، درخت درخت است، زمین زمین است، و آسمان آسمان، ولی در عرفان فرض بر آن است که این هستی ظاهری بیش نیست. هستی دو رویه دارد؛ هستی باطنی دارد که این ظاهر فقط خیال است، حقیقت در آن باطن است.

فیلسوف، جهان را بر اساس همین ماهیت‌ها و هویت‌ها می‌شناسد، و به آنها اصالت می‌دهد. او می‌کوشد تا این‌ها را بفهمد. فیلسوف بر آن است که ذهن با بیرون مستقیماً در تماس نیست، به وسیله علم و تصویر و صورت، معرفت پدید می‌آید. بنابراین هدف فیلسوف آن است که جهان را بفهمد؛ ولی هدف عارف اساساً فهم نیست. عارف می‌گوید عقل در این مقام به جایی نمی‌رسد. ما باید از این حلقه هویت‌های خیالی بگذریم؛ از ظاهر عبور کنیم و به باطن برسیم. در نتیجه او به جای فهم جهان، راه دیگری را مطرح می‌کند که اصطلاحاً به آن «طریقت» می‌گویند. هدف اصلی عارف فهم جهان نیست؛ هدف اصلی او حذف این فاصله است. همچنین اگر ابزار را در نظر بگیریم، فیلسوف بر حس و عقلش متکی است. او با حس جهان را تجربه، با عقل مفهوم سازی می‌کند، تنظیم می‌کند، تجرید می‌کند و فهم خودش را از جهان سازمان می‌دهد، اما عارف به این امر اعتنا ندارد و معتقد است که شرط و قدم اول آن است که مجنون باشیم؛ چرا که هیچ یک به وصل نمی‌انجامند.

از سوی دیگر، زبان فلسفه و عرفان نیز با هم فرق می‌کند. زبان فلسفه، زبان انتقال است. فیلسوف می‌تواند چیزی بگوید و مخاطبش آن را دریافت کند. ولی زبان عرفان، زبان انتقال نیست؛ زبان اشاره است، تنها چیزی که ممکن است حاصل شود تشویق است و فرد می‌باید که خود برای حذف واسطه‌ها اقدام کند، وگرنه با خواندن مطالب واسطه‌ها حذف نمی‌شوند. ○ معرفت فلسفی: از جناب آقای عشاقی هم می‌خواهیم که نظر خود را دربارهٔ وجوه اشتراک و افتراق فلسفه و عرفان بیان فرمایند.

● عشاقی: البته باید میان عرفان نظری و عرفان عملی در مقام سنجش آنها با فلسفه فرق نهاد. میان فلسفه و عرفان - به معنای عرفان نظری - وجوهی از مشابهت هست و وجوهی از مفارقت و اختلاف؛ از عمده وجوه مشابهتی که می‌توان میان این دو مکتب بر شمرد اتحاد در موضوع علم است. دیدگاه معروف میانه فلاسفه این است که موضوع فلسفه (به معنای علم

کلی) وجود بماهو وجود است، در تعبیرات صاحب نظران عرفان نیز عیناً همین موضوع را می‌بینیم. دست‌کم طیف وسیعی از بزرگان عارف ما چنین ادعایی دارند و موضوع عرفان همان حقیقت لابشرطی وجود است بدون این‌که گرفتار هیچ نوع تعین و تشخیص و تعدد و تضییقی باشد.

در احکام حقیقت وجود نیز در هر دو مکتب احکام مشترکی می‌توان یافت؛ برای نمونه هر دو دیدگاه متفق‌اند در اینکه حقیقت لابشرطی وجود تعدد‌پذیر نیست و هیچ نوع کثرتی ندارد. هم در دیدگاه عرفانی وحدت حقیقت وجود پذیرفته می‌شود، و هم بر اساس دیدگاه فیلسوفانه، البته بر اساس دیدگاه حکمت متعالیه نه حکمت مشائنی.

از نقاط مشترک دیگر مسأله اصالت وجود است. در دیدگاه‌های عرفانی به مسأله اصالت «حقیقت وجود» توجه شده است. عرفا حقیقت وجود را موجود بالذات می‌دانند و برای موجودیت وجود هیچ واسطه در عروض و حیثیت تقییدیه‌ای قائل نیستند. عیناً همین دیدگاه، در حکمت متعالیه به چشم می‌خورد. مرحوم آخوند در جلد اول اسفار فصلی باز می‌کند که، خلاصه‌ای است از همان فصل اول مقدمه قیصری، در آنجا درباره حقیقت وجود بحث می‌کند و از جمله مسائلی که آنجا مطرح می‌سازد اصالت حقیقت وجود است. در این فصل، مرحوم آخوند همان بخش از مقدمه قیصری را با قدری تلخیص آورده است. بنابراین این بحثی که در عرفان پذیرفته شده ایشان هم قبول می‌کند. بنابراین چنین نیست که ما عرفان (عرفان نظری) و فلسفه (حکمت متعالیه) را صرفاً به این دلیل که هر دو عنوان مکتب دارند مشترک بدانیم. مسلماً افتراقاتی میان آنها هست، ولی این‌که نقطه مشترک عرفان و فلسفه را در عنوان «مکتب» بدانیم، موافق با آنچه که لااقل در کتب رایج عرفان و فلسفه است، نیست و صحیح به نظر نمی‌رسد.

فلاسفه حقیقت وجود را قابل تکثر می‌دانند، به این معنا که دست‌کم می‌توانیم برای آن کثرت مرتبه‌ای قابل شویم و براین اساس کثرت مراتب را در حقیقت وحدانی وجود می‌پذیرند. در نهایت به نحو اختلاف مرتبه‌ای هم که باشد وجودات متکثری داریم؛ ولی در دیدگاه عارفانه، وجود به هیچ وجه کثرت‌پذیر نیست، و حقیقت لابشرطی وجود، یک مصداق بیشتر ندارد، که آن مصداق واجب الوجود است.

نقطه افتراق دیگر این است پس از آن‌که، ما حقیقت وجود را مخصوص ذات حق دانستیم، کثرت عوالم امکانی یا حتی عالم اسما و صفات به چه صورت توجیه می‌شوند؟

بازتاب اندیشه ۷۳
۱۶
رابطه فلسفه
و عرفان

همان طور که فنایی فرمودند، عرفا تقریباً همه آنها را پندار و خیال می‌دانند. این البته از جهتی حرف درستی است؛ اما نه به طور مطلق یعنی ما باید تفکیک کنیم بین وجود نفسی داشتن ما سوی الله و وجود قیاسی داشتن آنها. اولی پندار و خیال است، اما دومی واقعی و نفس‌الامری است.

فنایی: بهتر آن است فلسفه و عرفان را به منزله دو نظام معرفتی معرفی نکنیم، نه دو مکتب یا دو علم. فلسفه و عرفان در درون خود مشتمل بر مکتب‌های مختلفی هستند. در اینجا که از عرفان و فلسفه به نحو کلی بحث می‌کنیم، می‌توانیم بگوییم که آنها دو نظام معرفتی، دو شیوه شناخت، دو نوع نگاه به واقع و دو سنخ جهان‌بینی هستند. عرفان البته در معرفت خلاصه نمی‌شود. عرفان شیوه‌ای از زندگی و رفتار است که مولد نوعی معرفت است. عارف یا شیوه خاصی از سلوک و تلقی به معارفی می‌رسد.

مهم‌ترین وجه اشتراک فلسفه و عرفان این است که، هر دو داعیه معرفتی دارند و در پی شناخت واقع هستند. وجه دیگر اشتراکشان این است که هم فیلسوف و هم عارف در پی معرفتی، فوق معارف حسی هستند. نه فیلسوف به معرفت حسی قانع است و نه عارف. فیلسوف به مدد معرفت انتزاعی و عقلی پای از حس فرامی‌گذارد و عارف در پی وصول به معرفت کشفی و شهودی است. وجه اشتراک دیگر فلسفه و عرفان این است که، هر دو به واقع در وجه کلی و حمله‌ای آن نگاه می‌کنند و تفاوتشان با علوم دیگر، مانند علوم طبیعی و ریاضی، این است که هر علمی پدیده خاص و متعینی مثل خاک، گیاه، حیوان، آسمان و عدد را مطالعه می‌کند. اما فیلسوف و عارف به واقع از آن حیث که واقع است نظر دارند، قبل از این که تقطیع شود و تعینی پیدا کند. اما تفاوت فلسفه و عرفان نیز آشکار است. آنها دو حوزه متمایز معرفتی هستند. پیش فرض‌ها، نوع معرفت، روش تحصیل معرفت، معیار، ملاک صحت، سقم، اعتبار و عدم اعتبار معرفت در آنها متفاوت است. روش تحصیل معرفت در فلسفه تفکر منطقی است؛ در آنجا ذهن با کوشش منطقی از معلوم به مجهول می‌رسد، لذا سر و کار فیلسوف با مفاهیم و تعاریف و تحلیل و ترکیب و برهان است. اما عارف از راه تهذیب نفس و تطهیر دل و سیر و سلوک و ذکر و مراقبه می‌کوشد آینه دل را صیقل دهد تا حقایق عالم در آن بتابد. او سعی می‌کند با بصیرت باطنی از ظواهر عبور کند و به باطن واقع برسد. او در پی پیوستن به دلدار است. اما پس از این که عارف به کشف رسید، گاهی یافته‌هایش را بیان می‌کند و از آن یک نظام معرفتی حصولی می‌سازد. در اینجا است که می‌توان تفاوت آن را با

فلسفه دید. هر یک از آنها مفاهیم، مقولات و زبان و ادبیات خاص خود را دارند.

یثربی: عرفان نظری تقلیدی از فلسفه است و خود عرفان نیست. قیصری یکی از بینان گذاران عرفان نظری رسمی و از شارحان ابن عربی، می‌گوید: چون فلاسفه کشف مراقبول ندارند، مجبورم با زبان خودشان یعنی زبان فلسفی با آنان سخن بگویم. مباحث عرفا اصلاً عقلی نیست و هیچ کس با عقل خود نمی‌تواند تصور کند که یک چیز همه چیز باشد. در وادی عقل، هر چیز خودش خودش است؛ ولی مباحث عرفان نظری اصلاً عقلی نیست. استدلال‌های آنان نیز هیچ یک مثبت آن مدعا نیست، عرفان فقط سلوک است. حداکثر نتیجه مباحث عرفان نظری تشویق به سلوک است و گرنه کسی اگر بارها هم فصوص بخواند، ممکن نیست چیزی از وحدت وجود عرفانی به دست آورد؛ زیرا آن مقام با کشف به دست می‌آید.

فنائی: در اینجا خوب است بین «واقعیت عرفان» و «علم عرفان نظری» یا «عرفان علمی» تفکیک کنیم. علم عرفان لزوماً همه احکام واقعیت عرفان را ندارد و از این حیث به فلسفه نزدیک‌تر است و با آن می‌تواند قابل مقایسه باشد. در این حوزه بهتر می‌توان از تشابه فلسفه و عرفان بحث نمود.

یثربی: علم عرفان تنها می‌تواند بحث‌هایی استعاره‌ای ارائه دهد. این نیز خود حجاب است. عرفان علم نیست، و با درس دادن کسی به مقام فنا نمی‌رسد. در ضمن باید توجه داشت که نام حکمت متعالیه از عرفاست و آنان عرفان را حکمت متعالیه نامیدند. ملاصدرا از آنجا که از حکمت متعالیه سخن می‌گوید عارف است، یعنی حرف‌های ابن عربی و دیگران را تکرار می‌کند و نمی‌توان آن مباحث را فلسفه نامید. فلسفه آن چیزی است که با چشم، گوش، عقل و هوش ما قابل درک باشد.

عشاقی: کتاب تمهید القواعد در این زمینه، عرفان را به زبان فیلسوف بیان می‌کند. البته بین عرفان نظری و عرفان عملی باید تفاوت قایل شد. درست است که اگر کسی بخواند و واقعاً به آن شهود عرفانی برسد، باید به اخلاق و سلوک عملی روی آورد و شکی نیست هزاران بار فصوص خواندن، موجب شهود نمی‌شود. این موضوع را که بزرگانی فرموده‌اند ما سواى خداوند وهم و خیال است نفی نمی‌کنیم؛ لیکن فرق است بین این‌که وجود ما سوارا موهوم بدانیم با این‌که احکام همین موهمات را موهوم بشماریم. باید بین این دو تمایز نهاد.

○ معرفت فلسفی: سؤال این است که عرفان نظری تدوین شده با فلسفه چه مناسباتی دارد. چه نوع

بازتاب اندیشه ۷۳
۱۸
رابطه فلسفه
و عرفان

ارتباط و داد و ستدی بین این دو هست و چه نوع تأثیراتی این‌ها بر یکدیگر دارند؟

● یثربی: بنده قصد ندارم همان حرف‌های موجود را تکرار کنم؛ چرا که برای این کار می‌توان یک بار مقدمه اسفار را قرائت کرد. بنده - همان‌طور که در مقدمه عیار نقد به تفصیل نوشته‌ام - معتقدم که ترکیب این دو امکان ندارد. اگر من باشم بحثی کنم که صغرای آن ادراکی، اما کبرای آن شهودی باشد، این کبرا ممکن است برای من کبرا باشد ولی برای شما نباشد. پس عرفان را نمی‌توان به کمک فلسفه فرستاد. فلسفه با زبان علم سخن می‌گوید، و قابل انتقال است. من می‌گویم و تو می‌شنوی؛ تو می‌گویی و من می‌شنوم. ما حرف ابن سینا را می‌فهمیم، اما وحدت و جودی ابن عربی را نمی‌فهمیم. تأثر عرفان در بی‌اعتبار کردن عقل بسیار زیاد بوده است.

عرفا خودشان می‌گویند فلسفه یکی از موازین عرفان است. اگر من واقعاً به شهود حقیقت رسیده‌ام، در آن مقام از خود آگاهی خالی شده و به فنا رسیده‌ام. آیا در این مقام به میزان احتیاج دارم؟ ولی این‌ها می‌گویند اینجا نیز خطر وجود دارد؛ زیرا ممکن است القای شیطانی در کار باشد. بنابراین آن‌را باید به شرع یا عقل برگردانیم. سه میزان در کار است: شیخ و شرع و عقل. حکمت نظری نیز در عمل تأثیر چندانی ندارد. من در متون عرفانی ندیده‌ام که عارفی در مکاشفه‌ای به چیزی رسیده باشد و الگویی به ما بدهد که چون آن چیز با میزان عقل درست نبود من این‌را اصلاح کردم. اگر اصلاح کند اول باید وحدت و جودش را اصلاح کند که با میزان عقل اصلاً قابل فهم نیست. ثانیاً، شرع اگر میزان است و اگر این عربی مکاشفات خود را با شرع تطبیق می‌دهد، کجای فصوص الحکم دلالت قرآنی دارد؟ نظر بنده این است که ما تا به حال از تعامل عرفان و فلسفه چیزی ندیده‌ایم؛ یک نمونه سراغ نداریم که عقل با کشف تکمیل شده باشد، یا کشف با عقل یا شرع اصلاح شده باشد.

فناپی: یک تفکیک دیگر در اینجا لازم است صورت گیرد. بین حقیقت و ذات عرفان با آراء این عارف یا آن عارف باید فرق نهاد. ما می‌توانیم هر یک از این‌ها را جداگانه مورد بحث قرار دهیم. گاهی ممکن است ما از ذات و حقیقت عرفان بحث کنیم؛ گاهی هم ممکن است ما در مورد سخنان و آراء بعضی از عرفا بحث کنیم، مثلاً آراء غزالی یا ابن عربی را مورد استناد قرار دهیم. اگر مشکل یا خطایی در سخنان یک عارف یافتیم معنایش آن نیست که اصل عرفان باطل است. ممکن است با سخنان عارفی موافق نباشیم، ولی با این حال اصل عرفان را درست بدانیم.

○ معرفت فلسفی: بر اساس آنچه گفتید حال نسبت عرفان و عقل یا فلسفه را چگونه تبیین می‌کنید؟
 ● فنایی: آیا عرفان عقل را به‌طور کلی بی‌اعتبار می‌داند؟ به نظر بنده چنین نیست. عرفان عقل را نفی نمی‌کند. آنچه عرفان اقتضا دارد این است که به عقل نباید بسنده کرد. عرفان ادعای فلاسفه را که فلسفه علم اعلا است به چالش می‌کشد. فلسفه علم اعلا نیست و فیلسوف جهانی عقلی مضاهمی جهان عینی نیست. جهان بسی بزرگ‌تر از آن است که با عقل فلسفی احاطه شود. بدین سان عرفان، فیلسوفان را از دعاوی بلندپروازانه و انحصارگرایانه باز می‌دارد، اما البته برای عقل و فلسفه در حوزه محدود خود اعتبار و کارایی قائل است.

یثربی: توجه داشته باشید که عرفان از جنس بحث و چون و چرا نیست.

فنایی: آیا این مقتضای ذات عرفان است؟

یثربی: همه عرفا چنین عقیده‌ای دارند.

فنایی: بنده گمان نمی‌کنم همه عرفا به چنین چیزی ملتزم باشند. بسیاری از عرفان شیعه چنین چیزی را رد می‌کنند. برای مثال، امام خمینی ره و علامه طباطبایی رحم از این جمله‌اند، هیچ‌گاه نمی‌گویند که مرید باید در مقابل مرشد مثل میت در دستان غسل باشد.

یثربی: آن آدمی که خودش را قبول دارند، مثل مرحوم شاه‌آبادی، ارادت خاصی دارد و تسلیم است.

فنایی: ارادت و احترام غیر از تسلیم مطلق بودن است. تبعیت تا وقتی است که احراز خلاف نشده باشد.

یثربی: ما با آنها کاری نداریم. بالاخره در منابع معتبرمان این‌ها هستند.

فنایی: تردیدی نیست که چنین چیزی در بین صوفیه رایج است، اما این از ارکان تصوف و عرفان نیست و از نظر ما اساساً مطلب باطلی است. از دیدگاه شیعی جز در مقابل معصوم در مقابل احدی تسلیم مطلق بودن، معنا ندارد.

یثربی: اگر بخواهیم به جایی برسیم که جز حق چیزی نبینم، در آن صورت شما باید مرا ببرید. من با چون و چرا به آن مرتبه نمی‌رسم، اساساً راهی غیر از این نیست.

فنایی: هدایت مرشد در ظل هدایت الهی باید باشد. اگر در جایی دستور او خلاف حکم صریح شرع باشد، این نه هدایت‌گری، بلکه عین گمراه نمودن است.

○ معرفت فلسفی: جناب عشاقی، نظر شما درباره تأثیراتی که فلسفه و عرفان می‌توانند بر یکدیگر بگذارند، چیست؟

● عشاقی: بر اساس همان نکته‌ای که در سؤال پیشین مطرح شد، نقاط مشترکی بین فلسفه و عرفان نظری هست؛ نظیر وحدت موضوع و همچنین مسائل مشترک. تعامل بین این دو علم قاعدتاً ممکن است؛ مانند همان مسأله وحدت شخصی وجود که البته در زمان بزرگان عرفان ابتدا به صورت شهودی مطرح شد. ولی همین ادعای شهود بعد در خود عرفان نظری با ادله محکم و قطعی ثابت شد.

○ معرفت فلسفی: قدری درباره پیشینه تاریخی مناسبات فلسفه و عرفان در جهان اسلام نکاتی بیان فرماید.

فناپی: ما در تاریخ فرهنگ اسلامی شاهدیم که از همان آغاز هم گرایش به تفکر عقلی و هم معنویت و عرفان رایج بوده است. به دلیل ماهیت تعالیم اسلام که عقلانیت و معنویت یا تفکر عقلی و سلوک عرفانی را تأیید و تصدیق و ما را به آن تشویق و ترغیب می‌کند، مسلمانان از آغاز به این دو امر اهتمام جدی می‌ورزیدند. تعالیم امامان نیز در تقویت این رویکرد بسیار مؤثر بود، به طوری که این امر رفته رفته به صورت یک فرهنگ عمومی درآمد. اما پس از این که مسلمانان با دیگر فرهنگ‌ها و اقوام اختلاط پیدا نمودند و از سوی دیگر، بعضی از آنها از تعالیم پیامبر و ائمه فاصله گرفتند، در مواردی دچار افراط و تفریط شدند و جریانات و گروه‌هایی ظهور کردند که از پاره‌ای از انحرافات هم مصون نبودند. اما در مجموع اصل توجه به عقلانیت و معنویت و به دنبال آن روی آوردن به فلسفه و عرفان همواره در فرهنگ اسلامی حضور داشته است. حتی فلاسفه بزرگی چون فارابی و ابن سینا درباره نسبت حکمت و نبوت و معرفت و معنویت دغدغه فکری داشتند. ابن سینا یکی از زیباترین متون را در باب عرفان پدید آورد و از حکمت مشرقی و حکایت رمزی و معنوی سخن گفت. کوشش برای تقریب بین عقل و دل با فلسفه و عرفان را در جریاناتی چون اخوان الصفا به وضوح می‌بینیم. ناصر خسرو از جمع بین دو حکمت سخن می‌گوید و جامع الحکمتین را می‌نگارد.

به حکیم اشراقی شهاب الدین سهروردی که می‌رسیم با نقطه عطفی در روند تقارب فلسفه و عرفان مواجه می‌شویم. او هر چند عقل را معتبر می‌داند، اما برای تعقل بدون شهود چندان ارزشی قائل نیست؛ شهود بدون تعقل را هم کامل نمی‌داند. همراهی عقل و شهود را کمال مطلوب می‌داند. در فلسفه ملاصدرا نیز همین مشرب با قوت تعقیب می‌شود و او کوشش بسیاری در تقریب فلسفه و عرفان می‌نماید. او می‌کوشد دعاوی عرفانی را با استدلال عقلی نیز اثبات نماید. این سنت را پس از ملاصدرا نیز می‌بینیم. افرادی چون فیض کاشانی و

ملاهادی سبزواری و برخی از بزرگان معاصر نیز در همین مسیر سپر می‌کنند. در بین عرفان نیز توجه به عقل و تفکر فلسفی را می‌بینیم. در عرفان نظری ابن عربی و اتباع و شارحان مکتب او این امر به خوبی مشهود است. مبنای این تفکر آن است که هم عقل و هم کشف هر دو نعمت و حجت الاهی است.

○ معرفت فلسفی: آقای یثربی، آیا شما این سیر تقارب را موفق می‌بینید و آیا فکر می‌کنید فلاسفه و عرفا می‌توانند به نقطه وحدتی برسند یا این کوشش نافرجام است؟

● یثربی: این‌ها دو چیز متفاوت‌اند. هیچ یک دیگری را جدی نمی‌گیرد. من منکر کشف نیستم اما از کشف چه چیزی نصیب ما شده است؟ بنابراین، از آنجا که جامعه ما نیازمند یک عقلانیت جهانی نیرومند است، نباید آن را بر اساس تعالیمی نظری «فنا» و امثال آن بنیان نهیم. ما باید عقلانیت و خردورزی و فهم، مسائل انسانی و جامعیت دین اسلام را اصل بنیادی تربیت در جامعه قرار دهیم، اما راه را بر عرفان نبندیم. لیکن این بدان معنا نیست که عرفان را در رادیو و تلویزیون، به گونه‌ای مبتذل عرضه کنیم. ما نباید خود و دیگران را با شرح‌های گوناگون مثنوی سرگرم کنیم و در عوض، ابتدایی‌ترین مسائل شرعی، اجتماعی و سیاسی مان را ندانیم و دل‌خوش باشیم که معرفت می‌اندوزیم. به عقیده بنده محور دین اسلام عقلانیت است. ما باید بر عقلانیت تأکید کنیم. عرفان را نیز نفی نکنیم، ولی بگوییم کم پاسخ می‌دهد، آن هم با شرط و شروطی، ریاضت و مواظبت. در کنار این‌ها باید خطرات انحراف را به قدر کافی در جامعه مطرح کنیم.

فناهی: البته تعلیم و تربیت عرفانی بحث دیگری، و خارج از بحث فعلی ماست. این نکته درستی است که راه عقل، راه عامی است، اما همه مردم آمادگی سیر و سلوک عرفانی را ندارند. عرفا همواره نواذر محسوب می‌شوند. راه برای همه باز است، اما پیمودن آن بستگی به همت افراد دارد و البته رونندگان این راه در اقلیت‌اند. هر دو راه علی‌الاصول معتبرند و البته انسان در هیچ کدام مصون از لغزش و خطا نیست، ولی خطا قابل اجتناب است. این دو راه علی‌الاصول نباید با هم ناسازگار باشند. بین فلسفه و عرفان تضادی نیست. اگر بین آنها تضادی ببینیم یا تصویر ما از عقل، تصویر نادرستی است یا تصویر ما از شهود تصویر خطایی است و یا در هر دو قسمت دچار اشکال هستیم. اگر تفکر فلسفی و سلوک عرفانی در مسیر درستی به صورت صحیح پیش روند باید به نقطه مشترک و واحد برسند.

○ معرفت فلسفی: آینده این تقارب را چگونه می‌بینید؟ اگر بخواهیم اینها را به هم نزدیک‌تر کنیم چه مسیری را باید طی کنیم؟

● **عشاقی:** همان طور که قبلاً عرض شد، این دو مسیر نه تنها تعارضی ندارند و آن گونه نیست که میان آنها تخالفی غیر قابل جمع باشد، بلکه به لحاظ این که موضوع و مسائل مشترکی بین دو علم پدید آمده، این دو حوزه معرفتی به نقاط مشترکی رسیده اند، و این امر تا جایی پیش رفته که حتی جناب یثربی می فرماید حکمت متعالیه همان عرفان است؛ و این امر تأییدی است بر این که آنها در یک مسیر قرار گرفته اند. گرچه بنده نمی پذیرم که حکمت متعالیه همان عرفان است و معتقدم تفاوت فراوانی بین حکمت متعالیه و عرفان وجود دارد؛ ولی آن قدر حکمت متعالیه به عرفان نظری نزدیک شده که بسیاری پنداشته اند حکمت متعالیه همان عرفان است. این تلاش ها کاملاً موفق بوده و به جایی رسیده است که وحدت شخصی ای را که عارفان ادعا می کنند، با برهان ثابت می کنند، و این گام بلندی است در تقارب این دو مسیر.

○ **معرفت فلسفی:** اجازه دهید آخرین سؤال را مطرح کنم. گاهی شنیده می شود که برخی از عرفان بدون خدا سخن می گویند و عرفان را از دین جدا می کنند. آیا چنین چیزی معقول و ممکن است؟ ● **یثربی:** در عصر جهانی شدن، اگر ما دنبال عرفان های هندی و امثال آن که امروز رواج دارد برویم، موفق نخواهیم شد. معنویی که در دین اسلام هست برترین معنویت هاست؛ زیرا خود عرفای ما معتقدند کشفی بالاتر از کشف حضرت خاتم صلوات الله علیه نیست. بنابراین ما در دین چیزی کم نداریم که سراغ آن برویم.

اما در باب عرفان های غیر خدایی، قیصری نیز گفته است که، عرفان عملی ما لازم نیست آسمانی باشد. ابن عربی در فصوص تأکید می کند، ادیان مبتدعی داریم که بشر ساخته است، و عرفان نیز جزو همین ادیان مبتدع است. عبدالرزاق کاشانی نیز در باب رعایت در شرح منازل السائرین می گوید بشر ادیانی ساخته است و این ها هیچ وقت مدعی نبوده اند که سماع و خرفه و... جزو دین اسلام است. همچنین غزالی در احیاء در این باره که ریاضت بدون خدا نتیجه می دهد یا نه، می گوید شما لازم نیست ملتزم به مذهب باشید، بیایید بروید بعد از کشف برسید. اما صاحب فصوص معتقد است تا مرتبه کشف صوری، ایمان شرط نیست. بنابراین از این جهت نیز خطرناک است. امروزه مکاتب هند و امثال آن بیش از ما عرفان را با زندگی، آرامش روحی، تقویت حافظه، و.. پیوند زده اند و آن را عملی تر کرده اند. ما نمی توانیم از این ها به منزله ابزاری در عرصه جهانی شدن بهره بگیریم. ما باید به دو اعجاز اسلام در عصر حاضر بازگردیم: عقلانیت و جامعیت.

● اشاره

۱. تمایز فیلسوف و عارف:

در فلسفه عرفان و در واقع همه فلسفه‌های مضاف، چارچوب معرفتی و تاریخی علوم مورد اضافه خود را مورد کنکاش و پژوهش قرار می‌دهند. در این زمینه فیلسوف علم، لزوماً شخصی جدا از دانشمند همان علم نیست و تصور تمایز و جدایی، در حقیقت خالی از فایده و نتیجه خواهد بود. زیرا فیلسوفی که عارف نباشد نمی‌تواند بخوبی به فلسفه عرفان بپردازد.

۲. پارادایم فلسفه و عرفان:

قبل از ورود به بحث وجوه تمایز، وجوه مشارکت و وجوه وحدت این دو دانش باید پارادایم کامل و نهایی هر یک از آنها را به‌طور دقیق و یا اجمالاً مشخص نمود و سپس به صورت عینی و مصداقی درباره مسائل مزبور به بحث نشست. زیرا فلسفه اسلامی و عرفان اسلامی هر کدام دارای سیستم و نظامی منسجم می‌باشند، که در مسیر تاریخی خود فراز و فرودهایی داشته‌اند و امروزه پس از پانزده قرن دارای اصول و ارکانی مشخص می‌باشند. و نمی‌توان بدون در نظر داشتن آنها به بحث از آنها پرداخت. هر یک از اساتید در گفت‌وگویی مورد بحث در عرفان، به نظریه یا مکتب فلان عارف یا فلان فیلسوف اشاره کرده و بر اساس آن به بحث می‌پردازد. به‌طور مثال: آقای دکتر یثربی هر جا از عرفان یاد می‌کند از سخنان قیصری یا ابن عربی شاهد می‌آورد. در مقابل، هنگامی که از فلسفه یاد می‌کند مبنا و مطلب مشائین یا اشراقیین را مورد توجه قرار می‌دهد. درحالی‌که نه پارادایم عرفان با نقل سخنان یک جانبه ابن عربی شکل می‌یابد و نه پارادایم فلسفه با کل مبانی مشائی یا اشراقی. چرا که در فلسفه، تقریباً آخرین ساختار پارادایمی مورد قبول در مسیر تکامل تاریخی اش حکمت متعالیه و در مرز دانشی امروزین حکمت نوصدرایی می‌باشد؛ و در عرفان نیز آخرین پارادایم مورد قبول عرفان اسلامی در مسیر تکامل تاریخی نظام عرفانی نظری سیدحیدر آملی و نظام عرفان عملی سیدعلی قاضی تبریزی رحمتهما، و در مرز دانشی امروزین نیز عرفان نظری معاصر (که حاصل زحمات پراچ بزرگانی چون سیدجلال الدین آشتیانی، الاهی قمشه‌ای، حسن‌زاده آملی، و جوادی آملی می‌باشد) و عرفان عملی سیدعلی قاضی می‌باشد.

۳. ارتباط حکمت صدرایی با عرفان:

آنچه در بیان و اندیشه بسیاری از اندیشمندان و از جمله اساتید حاضر در گفت‌وگویی مزبور، در مورد ارتباط فلسفه ملاصدرا با عرفان مشهود و معروف می‌باشد این است که، ملاصدرا بسیاری از مسائل را از عرفا برگرفته و از خود چیزی برای نوآوری ندارد. درحالی‌که بسیاری از مسائل مطرح شده در حکمت متعالیه قبل از ملاصدرا، توسط عرفا مطرح شده بود اما یا به خوبی بیان نشده و یا اساساً کسی از عهده برهانی کردن آن

بازتاب اندیشه ۳۳
۲۲
رابطه فلسفه
و عرفان

برنیامده بود. بدین ترتیب ملاصدرا همین روند را ادامه داده و روش نظری عرفان را به تکامل و تعالی نسبی رساند که قرن‌ها مطلوب آرمانی عرفا بود. وانگهی ملاصدرا از همین شیوه بهره‌جسته و بسیاری دیگر از امور و مسائل نوقی و کشفی را به عرصه برهان و نظر کشید.

از طرفی او با جمع بین دقت نظری و برهان تام عقلی از یک سو و کشف و ذوق (عرفان عملی) از سوی دیگر، توانست بسیاری از معضلات ابهام‌ها و زوایای تیره و تار فلسفه و عرفان را حل و روشن سازد. مسائلی مثل برهان صدیقین، امکان فقری، ضرورت ازلیه، مسأله حمل، مسأله جعل، حرکت جوهری، اصالت وجود، وحدت وجود و... مسائلی نیستند که (به همان شکل صدرایی) در مکاتب و آثار پیشینیان بوده باشند و ریشه‌یابی این مسائل در آثار فلاسفه مشاء و اشراقی و عرفا، امری کاملاً خطا و نادرست می‌باشد.

۴. جایگاه عقل در اندیشه عرفانی:

این‌که آقای یثربی به‌طور مطلق عقل را از دیدگاه عرفانی فاقد اعتبار معرفتی معرفی کرده است، اشتباه و نادرست است؛ زیرا، عقل خود مرتبه‌ای از مراتب کشف و شهود است و جایگاه معرفت بخشی نوقی و کشفی در اندیشه عرفانی دارد به گونه‌ای که خود ابن عربی و بزرگان عرفان، تصریح کرده‌اند که اگر سالکی مرتبه عقل و فرآیند نظری معرفت را طی نکرده باشد، در مراتب بالاتر دچار سوء فهم، سوء کشف و سوء تعبیر می‌شود.

از این‌رو عقل استدلال‌گر به‌طور مطلق، از اندیشه عرفانی بیرون رانده نمی‌شود، بلکه محدودده‌اش مشخص می‌شود که در جای خود مورد بحث واقع شده است. از این‌رو این‌که گویند «پای استدلالیان چوبین بود» نه مطلق و نه عام است، نه نظیر همه عرفا، و نه در همه مراتب کشف.

۵. وحدت وجود:

وحدت وجود از دیدگاه عرفانی آن‌گونه که در گفت‌وگوی مزبور مورد بحث واقع شده، وحدت وجودی مورد نظر عرفا نیست. «وحدت وجودی» که عرفا مطرح می‌کنند وحدت «وجودی» است که دارای تجلیات و اسما و صفات می‌باشد و این تجلیات نه وهم‌اند و نه خیال، بلکه عین تحقق و واقعیت‌اند «اسب اسب است»، «انسان انسان است»، واقعیت و حقیقت است نه وهم و مجاز، یعنی اسب و انسان در عین این‌که اسب و انسان است؛ تجلی خداست. اساساً تجلی موجودات خاص همان وجود خاص بودنشان است. به عبارتی دقیق‌تر، تجلی خدا با همین موجودات ظهور و بروز می‌کند. عرفا برای بیان دقیق و عینی مسأله دو مثال ذکر می‌کنند: یکی مثال موج و دریا است؛ دیگری مثال عکس در آینه. در توضیح این دو مثال هم می‌گویند موج موج است و غیرمستقل و اصل وجود و بقایش، عین ربط به دریا است و اساساً بدون دریا نه وجود دارد و نه نمود. عکس در آینه هم در عین حالی که وجود دارد وجود ندارد، یعنی عکس، عکس بودنش در واقع و حقیقت عینی و

وجودی است اما همین تحقق عکس، بدون صاحب عکس بی معنا است و عکس در وجود و بقایش وابسته به صاحب خود می باشد.

عرفا در این مسأله، وجود استقلال‌ی موجودات را، آن گونه که در مسأله امکان ماهوی مشائین مطرح بود ردّ و انکار می کردند نه وجود ربطی و ظلّی موجودات را. در حقیقت و در نگرش عرفانی مثل حق و ماسوا مثل شخص و سایه است سایه با این که سایه است و از لحاظ وجودی آثار شاخص را ندارد اما سایه بودنش نه قابل انکار است و نه مورد تردید، بلکه همین سایر بودنش دارای آثار بخصوصی است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بازتاب اندیشه ۷۳

۲۶

رابطه فلسفه
و عرفان